

لطایف و حکایات

تقسیم کار

دخو^۱ و دوستش عازم شهری شدند. در بین راه از یکی پرسیدند: «چند فرسخ دیگر تا شهر مانده؟» گفت: «چهار فرسخ.» دخور و به دوستش کرد و گفت: «باکی نیست؛ قسمت هر کدام مان می شود دو فرسخ. زود می رسیم.»

انتقام سخت

دختر دخو سراسیمه وارد خانه شد و به دخو شکایت کرد که: «بابا جان! شوهرم مرا کتک زد و گفت برو خانه بابات!» دخو از جا برخاست و دو کشیده‌ی محکم به صورت دخترش زد و گفت: «به شوهرت بگو اگر تو دختر مرا زدی، من هم در عوض زن تو را می زنم.»

شرط صدور پایان کار ساختمان

شخصی مقبره‌ای ساخته بود و یک سال تمام پول و وقت صرف بتایی آن کرده بود. پس از اتمام کار روزی از دخو پرسید: «به نظر تو این مقبره چه چیز کم دارد؟» دخو گفت: «وجود شریف شما را.»

دادگاه ما، گورستان است

رندی دستار دخورا دزدید و گریخت. دخو به گورستان رفت و آنجا نشست. گفتند: «دزد به سمت باغ فرار کرد. تو اینجا چرا نشسته‌ای؟» گفت: «بالاخره گذارش به این جا می افتد.»

کتک خوشمزه

یک روز که دخو به شهر آمده بود وارد یک مغازه شیرینی‌فروشی شد و یک من^۲ شیرینی سفارش داد و بعد از این که با حرص و ولع تمام آنها را خورد و راه افتاد که برود. قناد جلوی او را گرفت و مطالبه‌ی پول کرد. دخو گفت: «پول ندارم. اگر باور نمی کنی بیا جیب‌هایم را بگرد.» مرد قناد جیب‌های دخو را گشت و وقتی مطمئن شد پولی در کار نیست گفت: «حالا که پول نداری در عوض شیرینی‌ها، تو را کتک می زنم.» و با مشت و لگد به جان دخو افتاد و او را کتک مفصلی زد و از مغازه بیرونش کرد. بیرون مغازه دخو کمی ایستاد، مکثی کرد و مجدداً وارد مغازه شد و به مرد قناد گفت: «هی عمو، اگر به همین قیمت می دهی یک من دیگر از آن شیرینی‌ها برای من بکش.»



(۱) «دخو»، «دخو» یا «دخو»، در ادبیات عامیانه، مردی ساده‌لوح است که قصه‌ها و حکایت‌های شیرینی به او نسبت می‌دهند.
(۲) واحد اندازه‌گیری‌ای در قدیم که معمولاً حدود سه کیلوگرم است.